خبر

یاد برادر محسن در «شاهد یاران»

ماهنامه «شاهد یاران» ویژه‌نامه یادمان شهید وزوایی با عنوان «فرمانده پیشرو» در یکصد و سی‌وپنجمین شماره این ماهنامه منتشر شده است. این شماره به بررسی زندگی پربرکت شهید محسن وزوایی از زبان خانواده، دوستان و همرزمان آن شهید می‌پردازد.

«شاهد یاران» در این شماره به گفتار و آثاری از شهید سپهبد صیاد شیرازی، سردار شهید حسین همدانی، دکتر محسن رضایی، دکتر محمد ابراهیم شفیعی، دکتر عبدالرضا وزوایی، دکتر اسماعیل کوثری، سردار سیدداوود رسولی آهاری، مهندس عابدین وحیدزاده، دکتر هاشم پوریزدان‌پرست، مهندس مرتضی مسعودی، مهدی ضمیریان و محمدرضایی به همراه تصاویر ناب و اسناد منتشرنشده به معرفی شهید وزوایی فرمانده پیشرو پرداخته است. «وداع آخر» خاطره‌ای از زبان پدر شهید، مصاحبه تلویزیونی شهید وزوایی در اردیبهشت ۱۳۶۰، «عهد با خدا» خاطره‌ای از زبان مادر شهید، سوژه‌ای به نام وزوایی، به اسارت درآمدن ۱۵۰ بعثی از زبان شهید وزوایی، شهید وزوایی در خاطره یاران، کتاب‌شناسی شهید وزوایی، آخرین دست‌نوشته شهید محسن وزوایی، شهید وزوایی به روایت تصویر و «شهید وزوایی به روایت اسناد» از دیگر بخش‌های این شماره ماهنامه شاهد یاران است.





همیشه درباره شهدا صحبت می‌کردیم

پای صحبت‌های خانم کشوری، همسر شهید مدافع حرم، نوید صفری



میثم رشیدی
دبیر گروه پایداری

سال ۱۳۹۶، در بحبوحه نبرد سوریه و قولی که سردار حاج‌قاسم سلیمانی مبنی بر پایان حکومت داعش داده بود، عملیات بوکمال با حساسیت بالایی انجام شد و نتایج بسیار موفقی برای جبهه مقاومت در پی‌داشت. همان روزها، در بین اخبار شهادت مستشاران ایرانی، خبر شهادت نوید صفری که جوانی زیبارو و در آستانه ازدواج بود، بیشتر از بقیه به چشم آمد.

حالا که بیشتر از سال‌ها از آن روزها می‌گذرد، فرصت مغتنمی بود برای همکلامی با سرکار خانم کشوری، همسر شهید که گرچه مدت کوتاهی در حیات دنیایی با شهید نوید زندگی کرد اما به اندازه ده‌ها سال، از او آموخت و با او همراهی کرد. ایشان همچنان شبانه‌روز به یاد و برای زنده ماندن سیره و روش شهید صفری و همرزمانش تلاش می‌کنند و برای آینده خود نیز همین مسیر را انتخاب کرده‌اند. آنچه در ادامه می‌خوانید، بخشی از یک گفت‌وگوی مفصل و طولانی با همسر شهید است

مطالبی درباره شهید نوید صفری در فضای مجازی بود که آنها را خواندم و مواردی را یادداشت کردم اما حالا که به آنها نگاه می‌کنم، در تحیرم که بحث را از کجا شروع کنم. هر مقطع زندگی آقانوید شیرینی‌هایی دارد که نمی‌شود از آن گذشت... شما باب صحبت را باز کنید و بسم‌ا... را بگویید تا من هم به مرور سؤالاتم را مطرح کنم.

ایشان متولد ۱۶ تیرماه ۱۳۶۵ در تهران و اصالتا رودباری هستند و فرزند چهارم و آخر خانواده. دو برادر و یک خواهر بزرگ‌تر دارند و چون با خواهرشان یک سال اختلاف سنی داشتند، روحیات و جهت فکری‌شان خیلی به هم نزدیک است. فرزند آخر بودند و خیلی ارتباط نزدیکی با پدر و مادرشان نسبت به بقیه فرزندان داشتند.



شغل‌شان هم پاسدار بود. البته ابتدا دو سال تا سال ۹۰ در وزارت دفاع مشغول بودند و بعدش وارد سپاه انصار شدند و در تیم حفاظت از دانشمندان هسته‌ای فعالیت می‌کردند. از سال ۹۱ هم پاسدار سازمان بسیج شدند. دی ماه سال ۹۴ برای اولین بار بعد از پیگیری‌های زیاد، به سوریه رفتند. اولین بار، مأموریت‌شان سه ماه طول کشید و تا اواخر اسفند ۹۴ سوریه بودند. همانجا در عملیات‌های مختلف شرکت داشتند و یکی از دوستان خوب‌شان آنجا شهید شدند که روی آقانوید تأثیر بسیار زیادی گذاشت....

شهید سعید علیزاده...

بله؛ بار دوم ماه رمضان سال ۹۵ (خردادماه) برای ۴۵ روز به سوریه رفتند. بعد از ازدواج ما هم برای بار سوم و آخر به سوریه رفتند.

یعنی در فاصله بین اعزام دوم و سوم، ازدواج شما انجام شد؟

بله، ۲۱ مرداد ۹۶ برای بار سوم رفتند و بین دو اعزام سوم و چهارم، یک سال و سه ماه طول کشید.

عامل این فاصله فقط ازدواج بود؟

نه، خیلی پیگیر رفتن بودند اما امکان رفتنشان مهیا نمی‌شد. ۲۱ مرداد ۹۶ که رفتند قرار بود ۴۵ روزه بروند و اول محرم (۳۱ شهریور) برگردند اما به دلیل این که محرم نیروهای سوریه کم می‌شدند، آقا نوید قرار شد ۱۵ روز دیگر بماند و من برای سه روز، برای زیارت به سوریه و پیش ایشان رفتم. قرار بود برگردند تا بعد از ماه صفر، مراسم ازدواج‌مان را برگزار کنیم که خدا می‌خواست و شرایط طوری شد که برنگشتند. آقانوید متوجه شده بودند عملیاتی در پیش است و به همین دلیل برنگشتند. مأموریت ایشان یا ۴۵ روزه بود یا سه ماهه. بر این مبنا قرار بود ۲۱ آبان ۹۶ برگردند که ۱۸ همان ماه در روز اربعین و در آزادسازی شهر بوکمال و در عملیات معروف بوکمال که پایان حکومت رسمی داعش بود، به شهادت رسیدند.

وضعیت پیکرشان چطور بود؟

ابتدا ۲۰ روز پیکرشان مفقود بود و تکلیفش مشخص نبود. آقانوید ۱۸ آبان شهید شدند و ۳ آذر پیکرشان تفحص شد. ۸ آذر هم به ایران برگشت. ابتدا اصلا مشخص نبود که شهید شده‌اند و وضعیت‌شان «مفقود» اعلام شده بود.

پیکرشان تفحص شد یا تبادل؟

تفحص شد. وقتی مفقود بودند نمی‌دانستند اسیر شده‌اند یا شهید. اما همان روز اربعین ایشان را شهید کرده بودند. گویا چند ساعتی زنده بوده‌اند اما در نهایت شهید می‌شوند. نیروهای دیگر سوری می‌آیند و پیکر ایشان و دو سه نیروی سوری که در آن منطقه بودند را می‌بینید و پیکر آقانوید را شناسایی نمی‌کنند. مقداری خاک رویشان می‌ریزند که معلوم نباشد. نشانه‌ای می‌گذارند و محتویات جیب و وسایل‌شان را به عقب برمی‌گردانند. فرماندهان ایرانی هم چون پیگیر سرنوشت آقانوید بودند پرس و جو می‌کنند و بعد از عملیات که شرایط آرام‌تر می‌شود، می‌روند سراغ‌شان و در حقیقت از مجموعه وسایل همراه آقانوید مثل جانماز، تسبیح، شانه، عکس، کارت دعا، کتابچه ختم استغفار و... متوجه می‌شوند پیکر آقانوید در آن منطقه باقی مانده است.

در حقیقت ۲۰ روز فاصله می‌افتد بین شهادت و آمدن پیکرشان.

بله، روز چهارشنبه ۸ آذر پیکر آقانوید آمد به معراج شهدای تهران که سالروز ازدواج پیامبر اسلام(ص) و حضرت خدیجه(س) بود. ۱۰ آذر هم پیکرشان را تشییع کردیم. ما در معراج شهدا که کارمان تمام شد، شبش به حرم امام رضا(ع) رفتیم و پیکرشان را طواف دادند. ساعت ۶ عصر پرواز کردیم و ۶ صبح هم برگشتیم به تهران.

شهید دیگری هم برای طواف با ایشان بود؟

خیر، چون شهدای بوکمال زیاد بودند، ولی همه پیکرشان همان موقع برگشت اما آقانوید ۱۶ روز بعد برگشتند.

از شهدای عملیات بوکمال، کسی را می‌شناسید؟

شهید مرتضی عبداللهی بودند و شهید عارف کایدخورده. شهید عبداللهی محله‌شان نزدیک منزل ما در حوالی میدان امام حسین(ع) است و من هم با خانم‌شان ارتباط دارم. شهید عارف کایدخورده اهل دزفول بود. شهید حبیب بدوی هم بودند که گویا آقانوید با این شهید جلو رفته بودند که ایشان اول شهید می‌شوند و بعد، آقانوید با نیروهای سوری جلو می‌روند. شهید حمیدرضا ضیایی هم بین شهدای این عملیات بودند.

شهید ضیایی که سابقه دفاع‌مقدس هم داشتند و از رزمندگان لشکر ۱۰ سیدالشهدا(ع) و جانباز بودند....

بله، دقیقا... دو سه نفر از شهدای رشت هم بودند، مثل شهید نظری و شهید بابک نوری هریس که در همان عملیات شهید شدند. این دو شهید با شهید کایدخورده دوست بودند و گویا سر یک سفره بودند که خمپاره‌ای می‌آید و شهید می‌شوند. شهدای ما در بوکمال حدود ۱۰-۱۲ نفر بودند.

همه این شهدا آمدند، غیر از آقانوید...

خیلی از این شهدا مثل شهید عبداللهی بعد از آقانوید شهید شدند اما مثلا شهید وحید فرهنگی‌والا که برای تبریز بود، ۱۵ آبان شهید شد. آقانوید جزو شهدای اول بوکمال بود اما وضعیتش نامعلوم بود.

در این حدود ۲۰ روز بلاتکلیفی به شما چه گذشت؟ خبر اول را چگونه به شما دادند؟

قرار بود آقانوید ۲۱ آبان برگردد. البته به ما نگفته بود و ما بعدها متوجه شدیم که می‌خواسته اگر شهید نشد، به مرخصی بیاید اما ۲۰ روز قبل از شهادت، متوجه می‌شود که قرار است عملیاتی در بوکمال انجام شود و به آنجا می‌رود. مأموریت آقانوید در حلب بود و وقتی متوجه می‌شود، خیلی تلاش می‌کند و پیگیر می‌شود که به بوکمال اعزام شود ولی فرماندهان قبول نمی‌کردند؛ چون می‌دانستند در شُرُف ازدواج است و هم این‌که مأموریتش تمام شده بود.

فاصله این دو منطقه هم خیلی زیاد است...

بله، خیلی اصرار داشت و مدام هم به ما پیام می‌داد که دعایم کنید. کارم به گیر خورده و باید بروم جایی که اگر بروم، خیلی زود برمی‌گردم. ما هم خیلی به حضرت رقیه سلام‌ا... علیها متوسل شدیم چون آقانوید هم خیلی به خانم ارادت داشت. بعدا هم در پیام‌هایش به دوستانش کاملا مشخص است که چقدر التماس کرده بود که به حرم بی‌بی بروید و برای من متوسل شوید. بالاخره کارش درست می‌شود که به سمت بوکمال برود. حدودا ۱۰ روز قبل از شهادت به بوکمال رفت و در این مدت سه ماه، هر روز به من زنگ می‌زد و شاید فقط ۴-۵ روز از این مدت نتوانست تماس بگیرد.

امکان تماس، کاملا مهیا بود؟

بله؛ اما سر هفت یا ۱۰ دقیقه قطع می‌شد اما دیگر تماس نمی‌گرفت تا بقیه هم بتوانند زنگ بزنند. سال ۹۴ شرایط برای تماس سخت بود اما سال ۹۶ و جایی که آقانوید بود، امکان تماس به طور کامل برقرار بود. فقط در منطقه بوکمال در آن ۱۲ روز آخر، امکان تماس، کمتر شد.

این تماس‌ها معمولا چه ساعتی از روز بود؟

معمولا بعدازظهر که من سر کار بودم، از تلفن ثابت با موبایلم تماس می‌گرفت. سه تا صفر هم معمولا در آخر شماره‌شان بود که می‌فهمیدم آقانوید است. با مدیرمان هماهنگ کرده بودم که اگر در جلسه هم بودم، بتوانم جلسه را ترک کنم و چند دقیقه با ایشان صحبت کنم.

آن قدری حرف داشتید که هر روز شش هفت دقیقه صحبت کنید؟

چون هر دو ما به شهدا ارادت داشتیم و قرار زندگی‌مان این بود که حرف‌هایی با هم بزنیم که مفید باشد، در کنار حال و احوالپرسی‌ها، من از زندگینامه شهدایی که خوانده بودم، برایش حرف می‌زدم. خصوصا در بازه ۴۵ روزه دوم، بیشتر صحبت‌مان درباره شهید حججی و حالات ایشان بود. آقانوید هم علاقه زیادی به این مباحث داشت و همراهی می‌کرد. من بنا داشتم مکالمات تلفنی‌مان را ضبط کنم اما فقط سه تا از این مکالمات ضبط شده بود. همان سه‌تایی که من به حرف‌های آقانوید در آن مکالمات، بعد از شهادت‌شان نیاز داشتم.

مراقبت می‌کرد که حرف طبقه‌بندی مطرح نشود؟

خیلی مراقب بود. همیشه حرف‌های‌مان درباره شهادت و شهدا بود.

احتمالا شما هم مراقب بودید چیزی نپرسید که نتواند جواب بدهند.

بله؛ من هیچ‌وقت حرف‌ها را به سمت مسائل کاری و سوریه نمی‌بردم. حتی در حضور ایشان هم خیلی به مسائل کاری‌اش، کاری نداشتم. من هم آدم کنجکاوی در این مسائل نیستم. من همیشه پیگیر بودم آقانوید که با شهدا رفت و آمد داشته، ببینم شهدا چه روحیاتی در نزدیکی زمان شهادت داشته‌اند و چطوری زندگی کرده‌اند. از همان جلسات خواستگاری، ما خیلی درباره شهدا صحبت می‌کردیم.

نگاه

تماس‌های ۱۰ روز قبل از شهادت...

می‌خواستم پیاده‌روی اربعین را با هم برویم، چون می‌گفت می‌آیم اما نیامد. پنجشنبه ۱۸ آبان اربعین بود که شهید شد اما پنجشنبه هفته قبلش که تماس گرفت، گفت تصمیم نداری به پیاده‌روی اربعین بروی؟ گفتم: قرار بود با هم برویم اما حالا که نیامده‌ای من هم تصمیمی ندارم برای رفتن. من اگر بخواهم تنهایی بروم، برایم سخت است، ضمن این‌که مرخصی و ویزا هم نگرفته‌ام. گفت: من دوست دارم حتما بروی. اگر می‌شود پیگیری کن... من خیلی جدی نگرفتم. سال‌های قبلش هم رفته بودم.

سال قبلش هم با برادرم رفته بودم و آنجا جدا شدیم و تجربه سفر تنهایی برای اربعین را داشتم و می‌توانستم از پس آن بر بیایم؛ اما جدی نگرفتم. آن روز دوباره زنگ زد، پیگیری کرد و گفت که من با پدرت هم صحبت می‌کنم تا بگذارد تنها بروی و من می‌خواهم بروی. از شهدا خواسته‌ام آنجا هوایت را داشته باشند... ما قرار بود پس‌اندازهای‌مان را جمع کنیم تا خانه بخریم. گفتم: من الان باید با هواپیما بروم و بلیطش خیلی گران است. گفت: فدای سرت! حتما برو...

خیلی عجیب و غریب در یک نیم روز، ویزایم درست شد و مرخصی را هم که اصلا فکرش را نمی‌کردم، گرفتم. روز یکشنبه آخرین تماس ما بود که پنجشنبه همان هفته آقانوید شهید شد. ساعت ۳ بعدازظهر بود که سر کار بودم و شبش هم پرواز داشتم به نجف. من روی پله محل کار می‌نشستم و با آقانوید صحبت می‌کردم. الان هم که دلتنگ می‌شوم، می‌روم همانجا می‌نشینم. وقتی زنگ زد، خیلی ذوق داشت که کارم درست شده و همه‌اش می‌گفت: خوش به حالت که کربلایی شدی. دعا کن؛ من را یادت نرود و برایم دعا کن... همیشه هم خیلی به من می‌گفت که برای شهادتم دعا کن. این دفعه گفت یادت نرود برایم دعا کنی. از آقا کم نخواه. برای شهادتم زمان تعیین نکنی‌ها؟

هر از گاهی که به مزار شهدا می‌رفتیم، همیشه با تمام وجود برای شهادتش دعا می‌کردم. حیف بود که بخواهد به نحو دیگری از دنیا برود. حتی نمی‌خواستم پیر بشود و می‌گفتم شهادتش تا قبل از ۴۰ سالگی باشد چون درکش می‌کردم که «در جوانی شهید شدن» چقدر خوب است. ولی خب به شهدا می‌گفتم آقانوید ۳۱ سالش است؛ دعا کنید ما ۹ سال به برکت زندگی ۹ ساله امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت زهرا سلام‌ا... علیها زندگی کنیم و آقانوید در ۴۰ سالگی و سن بلوغ کامل، شهید شود. این را در ذهنم می‌گفتم و خودش خبر نداشت اما در آن تماس، گفت: برای شهادتم زمان تعیین نکن!... می‌خواستم علاقه‌ام را به او اثبات کنم و بهش گفتم: به خاطر این علاقه دعا می‌کنم به آن چیزی که دوست‌داری برسی... ولی باز آن قدر که می‌گفت، منم گفتم: چرا باور نمی‌کنی؟ من دعا می‌کنم ان‌شاءا... مثل امام حسین علیه‌السلام شهید شوی. خیالت راحت شد؟... گفت: آره، خیلی خوب است... حال عجیبی بود. گفتم: اصلا خودت بگو چه چیزی می‌خواهی که من همان را در حرم حضرت عباس علیه‌السلام برایت بخواهم. مکثی کرد و با صدای آرامی گفت: دعا کن اربعین کربلایی بشوم!... منم از راه‌پله بلند شدم و به سمت پنجره رفتم و گفتم: می‌شوی ان‌شاءا...



خون‌نگار

امیر سرتیپ دوم «محمدرضا فولادی» | رئیس سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس ارتش

از درس‌های عملیات بیت‌المقدس الگوبرداری کنیم



این روزها سالروز عملیات غرورآفرین بیت‌المقدس است، یاد ۶۰۰۰ شهید این عملیات که افتخار بزرگی را برای ما آفریدند گرامی می‌داریم که خرمشهر قهرمان را از یک نقطه‌ای که در جنوب غربی‌ترین موقعیت نقشه ایران بود تبدیل به یک الگوی وحدت ملی برای کشور کردند.

خرمشهر دو نقش را برای ما در دوران دفاع‌مقدس بازی کرد که یک نقش مقاومت ۳۴ روزه بود که در آن درس‌ها و حماسه‌های فراوانی است که بایستی به آنها پرداخته شود و دیگری نقش پیروزی بود که با رهایی خرمشهر حقیقتا انسان وقتی نگاه می‌کند، می‌بیند حماسه‌ای رقم خورد که می‌تواند صدها سال آینده برای هر ایرانی افتخار و برای همه مردم و مسلمانان منطقه الگو باشد. شهید صیادشیرازی زمانی که دستور عملیاتی الی بیت‌المقدس را می‌خواست امضا کند این جملات را مرقوم کرد که رهبری این عملیات سرنوشت‌ساز همچنان بر عهده ولی‌عصر(عج) است و برای حفظ وحدت، مسئولیت فرماندهی و هدایت این عملیات را شخصا با توکل به خدا به عهده می‌گیرم، چون جنگ و رزم در راه ا... است و پیروزی به نام ا... و رزمندگان به ثبت می‌رسد.

ما در این عملیات با غافلگیری تمام در یک منطقه بسیار وسیع با عملیات‌های مداوم و پی در پی بلافاصله یک ماه بعد از عملیات فتح‌المبین، توانستیم از رودخانه بسیار عظیمی را عبور و تلفات عظیم را به دشمن وارد کنیم و درخشان‌ترین کارنامه عظیم نیروهای مسلح در دوران دفاع‌مقدس را رقم بزنیم. امیدواریم از این درس‌های عملیات بیت‌المقدس که توانست چنین عزت و سربلندی برای ما به ارمغان بیاورد و ملت ما را به بزرگ‌ترین هیجان و شادی برساند، الگوبرداری کنیم و بتوانیم با آن همدلی و وحدت پیروزی‌های پی در پی را رقم بزنیم و شاهد تحقق اهداف عالیه انقلاب اسلامی باشیم. کتاب «زمانی برای عاشقی»، عاشقانه‌های شهید محسن عینعلی از فرماندهان دوران دفاع‌مقدس است که دو بانو یکی همسر شهید که مسئولیت روایتگری آن را به عهده گرفته و دیگری نویسنده، در تهیه آن نقش موثری داشتند. ما مفتخریم که بانوان و زنان ما در صحنه‌های فرهنگی، اقتصادی و نظامی حاضر و همدوش مردان فعالیت و در راه تعالی اسلام تلاش دارند.

این کتاب روایت گمنامی و غربت یک شهید است، که رهبر معظم انقلاب اسلامی نیز در این خصوص می‌فرمایند اگر ما در واژه شهید و شهادت دقت کنیم؛ مجموعه‌ای از معارف دینی، ملی و انسانی را ملاحظه می‌کنیم، که واقعا همه این معارف در وجود این شهید و همه شهدای ما جاری و ساری است. این کتاب، روایت مظلومیت همسر شهید و دلتنگی فرزند آن است و روایت‌هایی در آن مطرح شده که گواه زنده بودن شهداست که در این امر تردیدی نیست و در آیات قرآن نیز به آن اشاره شده است.

در زنده بودن شهدا شکی نیست و این امر باعث شده کشور ما با این همه تلاطم که در داخل و خارج علیه ما است، این کشور همیشه حفظ و در بحران‌ها سربلند بالا بیاید چه در دوران حیات با تن و جسم و چه بعد از شهادت با روح معنوی خود حافظ و نگهدارنده کشور هستند.

حل سودوکو ۴۳۶۲

۷	۸	۹	۱	۲	۵	۶	۴	۳				۸	۷	۵	۶	۴	۳	۲	۱	۹
۳	۶	۵	۹	۴	۷	۲	۱	۸				۴	۱	۹	۸	۲	۵	۳	۶	۷
۲	۱	۴	۸	۶	۳	۷	۵	۹				۶	۲	۳	۱	۷	۹	۸	۵	۴
۹	۳	۶	۷	۵	۱	۸	۲	۴				۹	۳	۱	۴	۶	۸	۷	۲	۵
۱	۷	۸	۲	۹	۴	۵	۳	۶				۵	۶	۸	۲	۳	۷	۹	۴	۱
۴	۵	۲	۳	۸	۶	۱	۹	۷				۲	۴	۷	۵	۹	۱	۶	۳	۸
۸	۴	۳	۶	۱	۲	۹	۷	۵	۳	۶	۴	۱	۸	۲	۹	۵	۶	۴	۷	۳
۵	۹	۱	۴	۷	۸	۳	۶	۲	۱	۸	۵	۷	۹	۴	۳	۱	۲	۵	۸	۶
۶	۲	۷	۵	۳	۹	۴	۸	۱	۹	۷	۲	۳	۵	۶	۷	۸	۴	۱	۹	۲
						۱	۲	۸	۷	۳	۹	۴	۶	۵						
						۵	۴	۹	۲	۱	۶	۸	۳	۷						
						۷	۳	۶	۴	۵	۸	۲	۱	۹						
۴	۱	۸	۹	۲	۳	۶	۵	۷	۸	۴	۱	۹	۲	۳	۴	۵	۱	۶	۷	۸
۹	۳	۷	۸	۵	۶	۲	۱	۴	۵	۹	۳	۶	۷	۸	۳	۹	۲	۴	۵	۱
۵	۶	۲	۱	۴	۷	۸	۹	۳	۶	۲	۷	۵	۴	۱	۸	۷	۶	۹	۳	۲
۶	۷	۹	۲	۱	۵	۳	۴	۸				۸	۶	۵	۷	۱	۳	۲	۴	۹
۲	۵	۴	۳	۸	۹	۷	۶	۱				۳	۱	۲	۹	۸	۴	۷	۶	۵
۳	۸	۱	۷	۶	۴	۵	۲	۹				۴	۹	۷	۲	۶	۵	۸	۱	۳
۱	۹	۳	۶	۷	۲	۴	۸	۵				۲	۳	۶	۱	۴	۸	۵	۹	۷
۸	۴	۶	۵	۳	۱	۹	۷	۲				۷	۸	۴	۵	۳	۹	۱	۲	۶
۷	۲	۵	۴	۹	۸	۱	۳	۶				۱	۵	۹	۶	۲	۷	۳	۸	۴

سودوکو ۴۳۶۳

برای حل جدول اعداد باید در هر مربع کوچک‌تر ۳ در ۳ هیچ عدد تکراری وجود نداشته باشد.
همچنین هیچ عددی در یک سطر یا ستون مربع بزرگ ۹ در ۹ تکرار نشده باشد.

		۴	۷	۵	۸	۹								۴	۵	۶	۲	۳		
						۴												۱		
۱	۸							۲				۸	۵							۲
۵				۶				۴				۲				۳				۸
۴			۳		۷			۱				۷			۱		۸			۴
۹				۴				۳				۳				۷				۶
۸							۳	۵				۴							۶	۷
		۳								۳				۷						
		۵	۱	۳	۴	۶			۲		۱			۹	۷	۴	۶	۸		
								۳				۹								
							۹			۶			۴							
								۱				۸								
		۲	۱	۶	۴	۵			۹		۳			۴	۸	۷	۵	۱		
						۳				۷								۸		
۸	۷							۴				۳	۷							۲
۶				۹				۱				۶				۵				۷
۲			۴		۱			۹				۵			۹		۷			۱
۱				۷				۳				۸				۴				۵
۷							۴	۵				۹							۳	۸
		۹												۲						
		۴	۸	۲	۵	۱								۱	۴	۳	۹	۵		